

سکولاریسم به زبان ساده

نوشته ی آستین کلاین

ترجمه ی امیر غلامی

منبع: About.com

سکولاریسم یکی از مهم ترین پدیده های جهان غرب است. نفوذ و توان فراگستر سکولاریسم، نه تنها غرب امروزین را از غرب قرون وسطا متفاوت ساخته، بلکه آن را از دیگر حوزه های فرهنگی جهان نیز متمایز می سازد. غرب امروزین عمدتاً به خاطر وقوع جریان سکولاریسم به موقعیت فعلی رسیده است؛ در نظر برخی این نکته دلیل ستایش سکولاریسم است، و برای بعضی دیگر دلیل ستیز با آن.

اما سکولاریسم چیست و از کجا آمده است؟ چرا نگرش سکولار در جامعه و فرهنگ غربی بالیده نه در دیگر نقاط جهان؟ چه بسا یافتن درک روشن تری از تاریخ و سرشت سکولاریسم کمک کند تا نقش و تأثیر آن را بر جوامع امروزی بهتر دریابیم. بدون داشتن فهم درستی از سکولاریسم، نه دفاع از آن ره به جایی می برد و نه عناد با آن.

تعریف سکولاریسم

(ریشه یابی سکولاریسم در آثار جورج یاکوب هالی اوک)

به رغم اهمیت سکولاریسم، اتفاق نظر کافی بر سر معنای آن وجود ندارد. بخشی از این مسئله به این سبب است که مفهوم "سکولار" را می توان به معانی گوناگونی به کار برد. با این که این معانی با هم نزدیکی دارند، اما تفاوت هایشان آن قدر هست که فهم مقصود از سکولاریسم دشوار شود.

واژه ی سکولار در زبان لاتین به معنای "این جهانی"، "دنیوی"، "گیتیانه" و متضاد با "دینی" یا "روحانی" است. امروزه وقتی از سکولاریسم به عنوان یک آموزه (دکترین) سخن می گویند، معمولاً مقصود هر فلسفه ایست که اخلاق را بدون ارجاع به جزمیات (دُگم های) دینی بنا می کند و در پی ارتقای علوم و فنون بشری است.

نخستین کسی که واژه ی سکولاریسم را به کار برد، جورج یاکوب هالی اوک انگلیسی بود. هالی اوک در سال 1846 "سکولاریسم" را برای توصیف "عقیده ای که صرفاً به پرسش ها و مسائلی می پردازد که به محک تجربه ی زندگی این جهانی آزمودنی هستند" به کار برد (سکولاریسم انگلیسی، ص. 60). هالی اوک مصلحی سوسیالیست بود که اعتقاد داشت دولت باید در خدمت برآوردن نیازهای بالفعل و کنونی طبقه ی کارگر و مستمندان باشد، نه نیازهای حیات اخروی و ارواح مردمان.

چنان که از نقل قول بالا آشکار است، کاربرد اولیه ی واژه ی سکولاریسم مخالفت صریحی با دین در بر نداشت؛ بلکه اشاره ی آن به این ایده بود که تمرکز دولت باید بر زندگانی این جهانی مردم باشد و نه دغدغه ی حیات اخروی آنان. مسلماً این ایده با بسیاری از نظام های عقیدتی، از جمله مسیحیت دوران هالی اوک سازگار نبود، اما ضرورتاً همه ی نظام های عقیدتی دینی را نفی نمی کرد.

بعدها هالی اوک تعریف صریح تری برای واژه ی ابداعی خود ارائه داد:

سکولاریسم در پی ترقی فیزیکی، اخلاقی، و فکری طبیعت بشر تا بالاترین مدارج ممکن است. این ترقی مقصود اصلی زندگانی است و شامل کمال عملی اخلاق طبیعی، جدای از اتئیسم (بیخدایی) می باشد. تنیسم (خداباوری) یا انجیل، برای ترقی بشر شیوه ها و رویه های مادی پیش می نهد، و این توافقات را زمینه ی ایجاد وحدت می شمارد. وحدی که امکان می دهند زندگانی را با عقل سامان دهیم و با خدمت برارنده سازیم.

می بینیم که تأکید او همچنان بر منابع مادی و این جهانی است و نه امور غیرمادی، روحانی، یا اخروی. با این حال در اینجا هم در تعبیر او نشانی از نفی دین نمی یابیم. مفهوم سکولاریسم ابتدا به عنوان فلسفه ای غیردینی (و نه ضد دینی) مطرح شد که متمرکز بر نیازها و مسائل زندگی این جهانی انسان باشد، و نه نیازها و دلمشغولی های حیات محتمل جهان پس از مرگ. اما فلسفه ی ماتریالیستی (ماده گرا) را نیز سکولاریسم خوانده اند. فلسفه ای که هم ابزارهای بهبود زندگانی و هم سرشت جهان را مادی بداند.

امروزه عموماً چنین فلسفه ای را اومانیزم (انسان گرایی) یا اومانیزم سکولار می خوانند، و سکولاریسم، دست کم در علوم انسانی، معنای بسیار محدود تری یافته است. معنای نخست "سکولار" (و چه بسا مهم ترین معنای آن)، امور "غیردینی" است. در این کاربرد، اموری را می توان سکولار نامید که دنیوی و مدنی باشند. در معنای دوم، به اموری سکولار گفته می شود که در تقابل با امور مقدس، منزّه و تخطی ناپذیر باشند. در این کاربرد، چیزی را می توان سکولار خواند که مورد پرستش و تکریم و تقدیس نبوده، بلکه قابل نقد، داوری و بازنگری باشد.

ریشه های دینی سکولاریسم

(سکولاریسم به عنوان بالندگی آموزه و تجربه ی مسیحی)

از آنجا که امروزه مفهوم سکولاریسم معمولاً در تقابل با دین مطرح می شود، شاید خیلی ها ندانند که سکولاریسم در ابتدا در زمینه ای دینی شکل گرفته است. این مطلب همچنین ممکن است برای بسیاری از بنیادگرایان که بسط سکولاریسم در جهان مدرن را تقبیح می کنند شگفت انگیز باشد.

در حقیقت می توان ریشه های تمایز میان حیطه های دنیوی و معنوی را در کتاب انجیل عهد جدید یافت. در این کتاب موعظه ای از عیسی نقل می شود که می گوید "امور سزار را به سزار، و امور خدا را به خدا واگذار". بعدها آگوستین قدیس که از بزرگترین الاهدانان مسیحیت است تمایز فنی تری میان این دو حیطه برقرار کرد. او میان دو "شهر" تمایز نهاد: یکی شهر دنیا (civitas terrena) و دیگری شهر خدا (civitas dei).

آگوستین "شهر دنیا" و "شهر خدا" را برای توضیح مقصود خدا از رشد تاریخی بشر به کار برد، اما دیگران از این دو مفهوم برای مقاصد بنیادی تری استفاده کردند. برخی که در پی راهی برای توجیه نظام پاپی بودند گفتند که تشکیلات کلیسای کاتولیک همان "شهر دنیا" است، و به همین خاطر دولت های مدنی باید به نظام کلیسایی وفادار باشند. برخی دیگر که در پی توجیه استقلال دولت از سیطره ی کلیسا بودند گفتند مفهوم های آگوستینی شهر خدا و شهر دنیا نشانگر اهمیت نقش شهر دنیاست. اما عاقبت این دفاع الاهیاتی از نظام مدنی مستقل از کلیسا بود که غلبه یافت.

در اروپای قرون وسطا، معمولاً واژه ی لاتین saecularis برای توصیف "زمانه ی حاضر" به کار می رفت. همچنین به روحانیونی هم که سوگند رهبانیت یاد نکرده بودند سکولار گفته می شد. این روحانیون که به جای پیش گرفتن انزوای راهبانه، اشتغال 'دنیوی' را برگزیده بودند سکولار نامیده می شدند.

اعتقاد بر این بود که چون این روحانیون 'در دنیا' کار می کنند، نمی توانند واجد استانداردهای متعالی اخلاقیات و اعمال فردی باشند. چون این افراد 'دنیا' را برگزیده بودند، آنان را فاقد خلوص مطلق می دانستند که از روحانیون عالی مقام انتظار می رفت. اما کسانی که سوگند رهبانیت یاد می کردند قادر بودند به استانداردهای مورد نظر دست یابند. به همین خاطر در نظام طبقه بندی کلیسا غیر معمول نبود که به این روحانیون saecularis قدری با نظر تخفیف نگرسته شود.

ملاحظه می کنیم که تشکیلات کلیسا حتی در قرون ابتدایی مسیحیت نیز میان نظام دینی خالص، و نظام دینی با خلوص کمتر، اجتماعی و اینجهانی فرق می گذاشتند. این فرق گذاشتن بعدها موجب تمایزهایی شد که الاهیون میان ایمان و معرفت، و میان الاهیات وحیانی و الاهیات طبیعی نهادند.

ایمان و وحی از دیرباز ملک مطلق کلیسا محسوب می شدند، اما با گذر زمان، برخی الاهدانان استدلال کردند که قلمرو جداگانه ای از معرفت هست که به عقل بشری تعقل دارد. به این ترتیب آنان ایده ی الاهیات طبیعی را مطرح کردند. در

الاهیات طبیعی، معرفت به خدا را نه تنها می توان از طریق ایمان و وحی کسب کرد، بلکه خرد بشری نیز می تواند با مشاهده و تأمل در طبیعت به این معرفت الاهی دست یابد.

از قدیم اعتقاد بر این بود که این دو قلمروی معرفت، یعنی عقل و وحی، پیوستار واحدی را تشکیل می دهند. اما این وحدت دیری نپایید. به تدریج برخی از الهیدانان، که مهم ترین شان دنوس اسکوتس و ویلیام اوکامی بودند، گفتند که کل ایمان مسیحی مبتنی بر وحی است، و به همین خاطر ضرورتاً بر از تناقض هایی است که عقل بشری را سرگشته می سازند.

این الهیدانان به این نتیجه رسیدند که عقل بشری و ایمان وحیانی در نهایت با هم سازگار نیستند. عقل بشر باید در حیطه ی تجربی به مشاهدات مادی بپردازد؛ اگرچه ممکن است عقل هم در کاوش هایش به همان نتایجی برسد که ایمان دینی و تأمل در وحی فراطبیعی می رسند، اما نمی توان عقل و وحی را در نظام پژوهشی واحدی متحد کرد. ایمان نمی تواند مبنای عقل باشد، و عقل هم نمی تواند مبنای ایمان باشد.

گام نهایی به سوی سکولاریسم اما، کار سکولارهای ضدمسیحی نبود، بلکه کار مسیحیان مؤمن و معتقدی بود که از ویرانی های ناشی از جنگ های مذهبی به جان آمده بودند. در پی اصلاحات دینی (رفورماسیون) جنگ های فراوانی بر سر اینکه عقیده ی درست دینی چیست درگرفت. جنگ هایی که سراسر اروپا را درنوردید. در کشورهای پروتستان، اصلاحات دینی نخست تلاشی بود برای برقرار کردن اصول اجتماع دینی نزد گستره ی وسیع تری از اقشار اجتماع سیاسی؛ اما این تلاش به خاطر افتراق فزاینده ی میان فرقه های مسیحی ناکام ماند.

در نتیجه مردم به دنبال یافتن راهکاری برای پرهیز از جنگ و ستیزها برآمدند. حاصل آن شد که توسل صریح و آشکار به آموزه های خاص مسیحی کاهش یافت و تنها جنبه های عام تر و عقلانی تر مسیحیت مورد استناد قرار گرفت. این فرآیند نزد ملت های کاتولیک قدری متفاوت بود. زیرا کلیسای کاتولیک همگان را مجبور به تبعیت بی چون و چرا از تشکیلات کلیسای کاتولیک رومی می کرد. با این وجود، کاتولیک ها هم قدری طعم آزادی های سیاسی را چشیدند.

این فرآیند به تدریج به حذف هرچه بیشتر قدرت کلیسا در امور سیاسی انجامید. مردم فهمیدند که می توان قلمروهایی برای اعمال و اندیشه ها داشت که فارغ از سیطره ی کلیسا باشد. این رهیافت به جدایی باز هم بیشتر میان کلیسا و دولت منجر شد. به طوری که این جدایی قلمرو دین و دولت از سرزمین های پروتستان نیز پیشی گرفت. البته به خاطر سرشت کلیسای کاتولیک، کوتاه کردن دست آن از حیطه ی عمومی با تحولات اجتماعی شگرفی همراه بود که نمونه ی بارز آن انقلاب کبیر فرانسه در سال 1789 است. انقلابی که پس از فراز و نشیب های فراوان عاقبت در سال 1905 به قانون لائیسیته، یعنی جدایی کامل نهاد دین و دولت منجر شد.

تلاش برای جدا نمودن ایمان و عقل، به عنوان گونه های متفاوتی از معرفت، و نه جنبه های مختلف معرفتی واحد، به مذاق ارباب کلیسا خوش نیامد. از سوی دیگر، کلیسا به طور فزاینده ای از رشد اندیشه های خردگرایانه در فلسفه و الاهیات

ناخشنود بود زیرا جنبش خردگرا مرجع نهایی تشخیص درست و نادرست را خرد بشری می دانست. لذا کلیسا به جای پذیرش جدایی خود از امور مدنی، درصدد سرکوبی این اندیشه ها برآمد. به این امید که تقدم ایمان بر عقل را حفظ کند. ایمانی که در طی قرون و اعصار شاخصه ی مسیحیت شده بود و اندیشه های خردگرا را تحت سیطره ی خود داشت.

سکولاریسم به عنوان یک فلسفه

(سکولاریسم فقط غیاب دین نیست)

اگرچه یک معنای سکولاریسم تضعیف دین در حیطه ی امور مدنی است، اما اغلب آن را یک نظام فلسفی نیز دانسته اند که پیامد های شخصی، سیاسی، فرهنگی خاص خود را دارد. سکولاریسم به عنوان یک فلسفه قدری با سکولاریسم به عنوان یک پدیده ی اجتماعی تفاوت دارد. اما سکولاریسم چه جور فلسفه ای است؟

فلسفه ی سکولاریسم را به شیوه های گوناگونی تشریح کرده اند، که البته همگی شباهت های مهمی با هم دارند. جورج یاکوب هالی اوک، مبدع واژه ی سکولاریسم، معنای فلسفی آن را به صریح ترین وجه در کتاب *سکولاریسم انگلیسی* چنین بیان می کند:

سکولاریسم یک نظام وظایف مربوط به زندگی این جهانی است. نظامی که مبتنی بر ملاحظات صرفاً انسانی باشد، و عمدتاً کسانی این عقیده را اختیار می کنند که الاهیات را نامعین، ناکافی، یا باورنکردنی می یابند. اصول اساسی سکولاریسم بدین قرار است:

- بهبود زندگی این جهانی توسط ابزارهای مادی.
- اینکه علم معجزه ی حیّ و حاضر این جهان است.
- اینکه خیر در نیکی کردن است. چه خیرجهان دیگری درکار باشد و چه نباشد.
- نیکی کردن در این جهان، و پی جویی این نیکی، خیر است.

رابرت گرین اینگرسول، سخنور و آزاداندیش آمریکایی سکولاریسم را چنین تعریف می کند:

سکولاریسم دین انسانیت است؛ به امور این جهان می پردازد؛ به هرچه که سعادت و رفاه اینجهانی را به ارمغان آورد علاقمند است؛ توجه ما را به سیاره ی خاصی جلب می کند که حیات بر آن پدیدار گشته است؛ بدان معناست که هر فردی واجد ارزش است؛ بیانیه ی استقلال فکری است؛ نیمکت را برتر از منبر می شمارد؛ می گوید آنانی که رنج می کشند باید گنج یابند و آنان که زر می اندوزند باید در بند شوند. اعتراضی است علیه خودکامگی کلیسایی؛ علیه رعیت یا بنده ی

اشباح یا کاهنان بودن. شورشی است علیه تباهی این زندگانی به پای زندگانی دیگری که هیچ از آن نمی‌دانیم. می‌خواهد خدایان هوای کار خود را داشته باشند. تا ما برای خودمان و دیگر انسان‌ها زندگی کنیم؛ برای اکنون و نه گذشته، برای این جهان و نه جهان دیگر. می‌کوشد ما را از خشونت و زشتی، از جهل، فقر و مرض برهاند.

ویرژیلیوس فرم در کتابش با عنوان *دائرة المعارف دین*، در تعریف سکولاریسم چنین می‌نویسد:

... گستره‌ای از نظام‌های اخلاق اجتماعی فایده‌انگار است که در پی بهبود وضعیت زندگی انسان، بدون ارجاع به دین، و منحصراً توسط خرد انسانی، علم و سازمان اجتماعی باشند. سکولاریسم یک دیدگاه‌ایجابی است که به طور گسترده پذیرفته شده و مقصود از آن اداره‌ی همه‌ی فعالیت‌ها و مؤسسات با هدف غیردینی و جهت خیر و سعادت زندگی دنیوی است.

اخیراً برنارد لوئیس مفهوم سکولاریسم را چنین شرح می‌دهد:

واژه‌ی سکولاریسم نخست در میانه‌ی قرن نوزدهم در زبان انگلیسی به کار رفته است، و اصولاً بار ایدئولوژیک داشته است. در کاربرد نخستین آن، بر آموزه‌ی دلالت می‌کرد که مطابق آن اخلاقیات باید مبتنی بر ملاحظات اخلاقی و معطوف به سعادت دنیوی انسان باشد، و ملاحظات مربوط به خدا و حیات اخروی را باید کنار نهاد. بعداً، "سکولاریسم" را به این معنای گسترده‌تر به کار بردند که مؤسسات عمومی، به ویژه آموزش عمومی، باید سکولار باشد و نه دینی. در قرن بیستم، این واژه معنای وسیع‌تری یافت، که از معنای قدیم و جدید واژه‌ی سکولار نشأت گرفته بود. امروزه آن را اغلب همراه با "جدایی" [نهادهای دینی و دولتی] به کار می‌برند، که تقریباً معادل با واژه‌ی فرانسوی *laïcisme* است که در دیگر زبان‌ها هم وارد شده، اما هنوز در زبان انگلیسی استعمال نمی‌شود.

مطابق این توصیف‌ها، سکولاریسم یک فلسفه‌ی ایجابی (مثبت) است که سراسر معطوف به خیر زندگانی اینجهانی می‌باشد. بهبود شرایط انسانی را مسئله‌ی مادی می‌داند، و نه روحانی، و بهترین راه حصول این بهزیستی را تلاش انسان می‌داند و نه تعبد خدایان یا موجودات فراطبیعی.

سکولاریسم به عنوان یک جنبش سیاسی و اجتماعی

(رسمیت دادن به یک حیطه ی خودبنیاد مستقل از دین)

اگرچه امروزه "سکولاریسم" معنای محدودتری یافته است، اما یک جنبه ی فلسفی خود را همچنان حفظ کرده است، به ویژه هنگامی که در حیطه ی سیاسی و اجتماعی مطرح شود. در سراسر تاریخ سکولاریسم، این مفهوم قویاً حاکی از خواست ایجاد یک حیطه ی مستقل و خودبنیاد سیاسی و اجتماعی بوده است که ناتورالیست (طبیعیات گرا) یا ماتریالیست (ماده گرا) باشد. قلمرو ای که مافوق قلمرو دین و فارغ از اعتقادات ماوراءطبیعی و ایمان باشد.

پیش تر، در کشورهای مسیحی دولت را شرّ لازمی می انگاشتند که برای برقراری نظم عمومی بدان نیاز داریم. اصولاً دولت نهادی محسوب می شد که در خدمت حاکمان فاسد است و مردم را از وظایف مهم خود نسبت به کلیسا باز می دارد. برخلاف دولت، کلیسا را نهاد مقدسی می پنداشتند که دولت باید تابع آن باشد. اگرچه دولت می تواند مسئول حفظ نظم عمومی باشد، اما مسئولیت مهم تر بر عهده ی کلیساست که مسئول ارواح مردم و سعادت اخروی شان است.

در خلال قرون وسطی فیلسوفان و الاهدانان متمایل به ردّ این دیدگاه آگوستینی نسبت به سیاست شدند. کم کم انگاره ی دولت به عنوان شرّ لازم مقبولیت خود را از دست داد. برای نمونه، توماس آکویناس، بزرگترین الاهدان کلیسای کاتولیک احتجاج کرد که دولت معتمد خداست، زیرا کار دولت این است که شرایط اجتماعی لازم را چنان فراهم کند که رستگاری اخروی مردم میسر شود. به این ترتیب، آکویناس نیز دولت را مادون کلیسا دانست، اما دیگر کارکرد آن را منفی محسوب نکرد.

اما با شکل گیری رنسانس در ایتالیا، این نگرش اصلاح شده نیز تغییر کرد. رنسانس انقلابی فکری و عملی پدید آورد که دامنه ی آن به تدریج سراسر اروپا را فرا گرفت. از همان ابتدای عصر رنسانس، نویسندگانی مانند دانته معتقد بودند که حاکمان دنیوی حق و وظیفه دارند که فارغ از هرگونه نیاز یا تمایل به کلیسا حکومت کنند. این دیدگاه تا پایان قرون وسطا فراگیر نشد، اما با گذر زمان، این اصول پایه ای فیلسوفان سیاسی رنسانس، مانند ماکیاولی، در سراسر اروپا مورد پذیرش قرار گرفت.

اما گسست قطعی از گذشته، حاصل نوشته های فیلسوفان سیاست نبود؛ بلکه پیامد درگیری های درون مسیحیت بود. اعتقاد سنتی بر این بود که آموزه های مسیحیت باید حاکم بر جامعه ی مدنی باشند. اما این نگرش در خلال جنگ های مذهبی دوره ی اصلاحات پروتستانی زایل شد. در این دوره ی پر آشوب مسیحیان به کشتن مسیحیان دیگر پرداختند و دولت های مسیحی به جنگ دیگر دولت های مسیحی رفتند. اما به زودی مردم دریافتند که باید میان مسیحیت از یک سو و حکومت و فرهنگ از سوی دیگر نوعی جدایی ایجاد کنند.

مردم در پی راه‌های برای تدبیر امور جامعه برآمدند که همگان، فارغ از اعتقادات دینی‌شان، بر سر آنها توافق داشته باشند. به این منظور برخی به آموزه‌ی حقوق طبیعی متوسل شدند. آموزه‌ای که وام‌گرفته از فیلسوفان رواقی یونان باستان بود؛ برخی دیگر به ارائه‌ی تعبیرهای دیگری از مسیحیت، مانند دئیسم، پرداختند. جنبش اومانیزم رنسانس نیز با فراهم آوردن متون و ایده‌های یونانیان و رومیان باستان نقش مهمی در این روند ایفا کرد.

البته این بدان معنا نیست که مقصود فیلسوفان و سیاستمداران آن دوران ایجاد آن‌گونه جدایی دولت و کلیسا بود که امروزه در غرب شاهد آنیم. وضع امروزی کاملاً برای مردمان قرن شانزدهم بیگانه بود، و بعید است که اگر هم به آنها عرضه می‌شد، آن را تأیید می‌کردند زیرا آنها همچنان معتقد بودند که وجود مسیحیت برای حفظ اخلاق مردم و وفاداری‌شان به رهبران سیاسی لازم است. آنان در پی گسستن از مسیحیت و کنار نهادن آن نبودند، بلکه فهمیده بودند که مسیحیت مبنای مناسبی برای فرونشاندن درگیری‌ها و کشمکش‌های دینی و سیاسی زمانه‌شان نیست. جنگ و جدال‌هایی که همچون طاعونی به جان اروپا افتاده بود. پس آنان قلمرو جدیدی برای اندیشه و عمل می‌جستند که به کمک آن بتوان مسائل سیاسی و اجتماعی را بدون ارجاع به اصول دینی یا مراجع دینی حل و فصل کرد.

یک گام مهم در این فرآیند، طرح فلسفه‌ی حقوق طبیعی توسط اندیشمندانی مانند هابز و گروتیوس بود. هوگو دو گورت، که نام هلندی او گروتیوس است (حقوقدان قرن هفدهمی که شاهکارش کتاب *درباب قانون جنگ و صلح* می‌باشد)، از جانش مایه‌گذاشت و فرهنگ شدیداً دینی هلند آن زمان را به چالش گرفت تا بگوید انسان‌ها حقیقتاً آزاد اند تا شرایط سیاسی و اجتماعی خود را مطابق نیازهایشان تغییر دهند. او گفت مردم حق دارند که خودشان قوانین خود را وضع کنند، سازمان‌های سیاسی خود را تأسیس کنند، و تصمیم بگیرند که چگونه امور سیاسی و اجتماعی خود را سامان دهند. این بدان معناست که انسان‌ها حقیقتاً می‌توانند نقشی در سعادت خود داشته باشند – و این جدی‌ترین چالشی بود که او پیش روی سخت‌کیشی دینی نهاد.

مبنای این فلسفه‌ی حقوق، اصل آزادی انسان بود. این نگرش مفاهیمی جهانشمول (یونیورسال) را به کارگرفت تا نظرات نوینی در مورد سرشت انسان و دولت مطرح کند. برخلاف نظر کلیسای کاتولیک، که حقوق را برپایه‌ی ارزش‌های فراطبیعی و نظارت مرکزی امپراتوری سیاسی می‌دانست، نگرش جدید حامی استقلال ملت‌ها و دولت‌های ملی بود و مردم را دارای حق خودگردانی و تعیین سرنوشت خود فارغ از کنترل یا مداخله‌ی کلیسا می‌دانست.

در نگرش جدید، از دولت‌های مسیحی انتظار نمی‌رفت که بر سر همه چیز اتفاق نظر داشته باشند، اما انتظار می‌رفت که همگی در پی منافع ملی خود باشند. منافع و اهدافی که سران کشور مناسب بدانند. با گذر زمان این دیدگاه به نوعی نسبی‌انگاری در حیطه‌ی سیاسی انجامید که مطابق آن تصمیم‌گیری‌های سیاسی باید برپای مقتضیات محلی و لحاظ کردن تفاوت‌های فرهنگی باشد و نه بر پایه‌ی اصولی جهانشمول.

با این حال، این نسبیت گرایی سیاسی کاملاً غلبه نیافت، بلکه به جای جهانشمول گرایی مسیحی، شکل های سکولاری از آموزه های جهانشمول گرای سیاسی و اجتماعی مطرح شدند. مطابق این آموزه های سکولار، تفاوت های فرهنگی در مقابل شباهت ها و یگانگی نوع بشر بی اهمیت محسوب شدند. همه ی انسان ها، فارغ از تفاوت های محلی شان، دارای نیازها و خواسته های پایه ی یکسانی شمرده شدند. در نتیجه، این نگرش عموماً مقبول واقع شد که یک دسته اصول عام و جهانشمول اقتصادی، سیاسی و/ یا عدالت اجتماعی هستند که باید معیار دآوری در مورد نظام های اقتصادی، سیاسی، و اجتماعی خاص باشند.

جهانشمول گرایی مسیحی، که با پیدایش اصلاحات پروتستانی زخمی کاری برداشته بود، سرانجام با چالش هایی که نسبی انگاری و جهانشمول گرایی پیش رویش نهادند از پا افتاد. هم نسبی انگاری و هم جهانشمول گرایی سرشتی سکولار داشتند و دولت را نه مطیع کلیسا می خواستند و نه مأمور پاسداری از علائق و ارزش های فراطبیعی. هر دو در پی رسمیت بخشیدن به قلمرومستقلی برای معرفت، ارزش ها، و کنش ها بودند که در آنها بتوان نیازهای بشر را آزاد از قید مرجعیت (اتوریته) کلیسا، توسط مؤسسات بشری برآورده کرد.

سکولاریسم و سکولاریزاسیون

(کنارگذاشتن دین از امور سیاسی و اجتماعی)

اگرچه سکولاریسم و سکولاریزاسیون ارتباط معنایی نزدیکی با هم دارند، اما یکی نیستند. تفاوت این دو مفهوم در پاسخی است که به پرسش از نقش دین در جامعه می دهند. سکولاریسم مدعی قلمروبی برای معرفت، ارزش ها و کنش هاست که مستقل از اتوریته ی دین باشد، اما ضرورتاً منکر نقش دین در امور سیاسی و اجتماعی نیست. سکولاریزاسیون اما، به معنای کنارگذاشتن دین از این حیطه هاست.

در خلال فرآیند سکولاریزاسیون، نهادها (یعنی سازمان ها و مؤسسات اقتصادی، سیاسی و اجتماعی) از سیطره ی دین خارج می شوند. پیش از سکولاریزاسیون، دین به طور مستقیم یا غیرمستقیم بر نهادها سیطره داشت. در حالت سیطره ی مستقیم، اداره ی نهادهای اجتماع در دست مراجع دینی بود. مثلاً کشیشان متولی اداره ی تنها مدارس موجود بودند. در حالت سیطره ی غیر مستقیم دین، اصول دینی مبنای امور دین هستند. مثلاً هنگامی که حقوق شهروندی افراد بر اساس معیارهای دینی تعیین می شود.

چه سیطره ی دین مستقیم باشد و چه غیرمستقیم، هنگامی می توان گفت سکولاریزاسیون رخ داده که نهادها از دست مرجعیت و اتوریته ی دین خارج و به قدرت سیاسی سپرده شوند، یا اینکه رقبایی برای سیطره ی یک دین بر نهادها ایجاد شود. این فرآیند به افراد امکان می دهد که از مراجع دینی استقلال یابند – و دیگر لازم نباشد خارج از حیطه ی کلیسا یا مسجد یا معبد تابع مرجعیت و اقتدار دین باشند.

یک پیامد عملی سکولاریزاسیون، جدایی کلیسا و دولت است – در حقیقت این پیامد چنان یادآور سکولاریزاسیون است که اغلب این دو را یک پدیده می‌شمارند، و اغلب به جای "سکولاریزاسیون" از "جدایی کلیسا و دولت" سخن می‌گویند. اما باید در نظر داشت که سکولاریزاسیون فرآیندی است چند وجهی که در متن جامعه صورت می‌گیرد، درحالی که جدایی نهاد دین و دولت توصیف جنبه‌ی سیاسی این فرآیند است.

جدا شدن نهاد دین و دولت در طی سکولاریزاسیون بدین معناست که مؤسسات خاص سیاسی – که به درجات مختلف تحت کنترل دولت هستند- از سیطره‌ی مستقیم یا غیر مستقیم دین رها می‌شوند. این بدان معنا نیست که پس از سکولاریزاسیون نهادهای دینی دیگر نمی‌توانند در مورد مسائل عمومی و سیاسی حرفی بزنند، بلکه بدین معناست که دیدگاه‌های نهادهای دینی دیگر نباید بر جامعه تحمیل شوند، و یا مبنای سیاست‌گذاری‌های عمومی قرار گیرند. در عمل، دولت باید تا حد امکان نسبت به عقاید گوناگون و متفاوت دینی بی‌طرف بماند؛ نه مانع آنها باشد و نه مجری خواسته‌هایشان.

اگرچه فرآیند سکولاریزاسیون می‌توان آرام و مسالمت‌آمیز پیش رود، اما در واقع اغلب چنین نشده است. تاریخ نشان می‌دهد که مراجع دینی برخوردار از قدرت مادی، این قدرت را بدون مقاومت تسلیم دولت سکولار نکرده‌اند. به ویژه هنگامی که این مراجع رابطه‌ی تنگاتنگی با نیروهای محافظه‌کار سیاسی داشته‌اند، این مقاومت سخت‌تر بوده است. در نتیجه، سکولاریزاسیون اغلب توأم با انقلاب‌های سیاسی بوده است. در فرانسه کلیسا و دولت پس از انقلابی خونین جدا شدند؛ در آمریکا این جدایی مسالمت‌آمیز تر بود، اما تنها پس از یک انقلاب و تشکیل یک دولت جدید میسر شد.

البته مقاصد سکولاریسم همواره بی‌طرفانه نبوده است. هیچ‌گاه لازم نیست که سکولاریسم ضد دین باشد. با این حال سکولاریسم اغلب حامی و مشوق فرآیند سکولاریزاسیون بوده است. کسی که مدافع سکولاریسم باشد، دست کم وجود یک قلمرو اضافه بر دین را الزامی می‌داند، اما محتمل‌تر آن است که چنین شخصی، دست کم در مسائل معین اجتماعی، معتقد به برتری قلمرو سکولار نیز باشد.

بنابراین، تفاوت میان سکولاریسم و سکولاریزاسیون این است که سکولاریسم بیشتر یک موضع فلسفی در مورد بایستگی وضع امور است، اما سکولاریزاسیون تلاشی است برای اعمال این فلسفه – تلاشی که در صورت لزوم به زور هم متوسل می‌شود. در جامعه‌ی سکولار صدای نهادهای دینی خاموش نمی‌شود. این نهادها همچنان می‌توانند علناً در مورد امور عمومی اظهار نظر کنند، اما امتیازات انحصاری آنها لغو می‌شود و مرجعیت و اقتدار آنها کاملاً به حیطه‌ی خصوصی محدود می‌شود: کسانی که مطابق ارزش‌های دینی زندگی می‌کنند، این شیوه را آزادانه انتخاب می‌کنند، بدون اینکه از سوی دولت مورد تشویق یا تنبیه قرار گیرند.

دین در جامعه ی سکولار

دین چه نقش یا جایگاهی می تواند داشته باشد؟

اگر سکولاریسم مخالف حضور مراجع روحانی در حیطه ی عمومی و مدنی است، در یک جامع ی سکولار چه نقشی برای دین باقی می ماند؟ آیا قرار است که دین به تدریج تضعیف و از صحنه خارج شود؟ آیا دین به یک دسته سنت های غریب و بی اهمیت در میراث فرهنگی فروکاسته می شود؟ این ها دغدغه های مخالفان سکولاریسم و سکولاریزاسیون هستند. اینان احتجاج می کنند که دین مهم تر از آن است که این طور از گردونه خارج شود.

در اینجا توجه به یک نکته اهمیت اساسی دارد. اغلب می شنویم یا می خوانیم که سکولارها می خواهند دین را از حیات 'عمومی' اخراج کنند و آن را به زندگی 'خصوصی' منحصر کنند. انگار که سکولارها می خواهند هیچ کس در ملاء عام از دین سخن نگوید. اگرچه ممکن است برخی سکولارها چنین نظری داشته باشند، اما چنین برداشتی به این خاطر است که تمایز میان امور 'خصوصی' و 'عمومی' بیش از یک معنا دارد.

در نظر سکولارها، 'خصوصی' بودن دین به همان معنای 'خصوصی' بودن وضعیت حساب بانکی افراد نیست. در مورد 'عمومی' هم، سکولارها آن را به معنای 'تحت حافظت و دارای امتیازات اجتماعی بودن' به کار می برند. به این ترتیب، تمایل به کنار گذاشتن دین از 'زندگی عمومی' به معنای مخفی کردن دین از انظار عمومی نیست. بلکه به معنای حذف حمایت عمومی (بخوانید: دولتی) از دین است. پس خصوصی سازی دین، به معنای حذف دین نیست، بلکه شخصی و اختیاری کردن آن است.

پس می بینیم که روند سکولاریزاسیون یا فلسفه ی سکولاریزاسیون به هیچ وجه مستلزم مرگ دین نیست. سکولارها در مورد نقش مناسب دین در جامعه نظرات و ارزیابی های گوناگونی دارند. برخی سرسختانه معتقد اند که شرّ دین بیش از خیر آن است. این گروه به زوال تدریجی دین امید دارد. اما بسیاری هم از حفظ نقش دین در حیات اجتماعی و اخلاقی مؤمنان خشنود اند. حتی برخی سکولارها از بنیادهای خیریه ی دینی و تلاش های اجتماعی این بنیادها برای کاهش فقر و رنج مردم حمایت می کنند.

اگر دین در جامعه ی سکولار تضعیف شود - سرنوشتی که کاملاً ممکن است - نباید تقصیر را مستقیماً به گردن سکولاریسم و سکولاریزاسیون انداخت. این دو را تنها می توان مسبب شرایطی دانست که به بی علاقه ی مردم به دین می انجامد. در یک جامعه ی غیرسکولار، مردم بخت اندکی برای چشم پوشی از دین یا کنار گذاشتن آن دارند. چنین مردمی به هر جا رو کنند یا تحت سیطره ی رهبران دینی هستند، یا باید تابع اصول دینی باشند که سراسر زندگی شان را تحت کنترل دارد. در یک جامعه ی سکولار اما، رهایی از سلطه ی دین و رهبران دینی ممکن است. هیچ کس مجبور نمی شود که تابع دین یا ارزش های دینی باشد، مگر این که خودش پیروی از دین را انتخاب کرده باشد. اگر عده ی زیادی از مردم پیروی از دینی را انتخاب نکنند، تشکیلات دینی بر اثر کاهش اعضا و درآمدهایشان تضعیف خواهند شد.

البته رهبران دینی کاملاً حق دارند که از امکان وقوع این وضع ناخشنود باشند، اما مخالفت زعمای دین با سکولارها و سکولاریزاسیون حاوی دو خطاست. خطای نخست اینکه، آنها مسئولیت چنین مخمصه ای را به دوش سکولارها می اندازند. آنها به جای اینکه به سکولارها حمله کنند که چرا به مردم اجازه ی ترک دین را داده اند، باید ببینند که چرا مردم می توانند از دین روی گردانند.

خطای دوم اینکه، هر کوششی برای حمله به سکولاریسم اساساً نشانگر پذیرش این مطلب است که متولیان دین صرفاً با اتکا به انتخاب فردی، خصوصی و اختیاری مردم، قادر به جلب نظر و حمایت آنان نیستند. این مطلب می تواند کاملاً درست باشد، اما پذیرش آن برای دین مداران ویرانگر است - هر چند که به نظر می رسد که هنوز هم رهبران دینی دشمن سکولاریسم متوجه این نکته نشده باشند. آنها، بنا به دلایلی، از فهم این نکته سر باز می زنند که دینی که با حمایت و یا اجبار به مردم تحمیل شود فاقد ارزش است. اگر رهبران دینی واقعاً معتقد باشند که زور و اجبار تنها چاره ی بقای دین است، آنگاه پذیرفته اند که دین فی نفسه فاقد ارزش است - و این نظر سکولارها را تأیید می کند که می گویند برای سعادت عمومی، توسل به دین اصلاً ضرورتی ندارد.

منتقدان سکولاریسم

(چرا همه سکولاریسم را دوست ندارند؟)

لازم به گفتن نیست که همگان سکولاریسم را مطلوب نمی یابند. حتی امروزه نیز کسانی هستند که نه تنها سکولاریسم و سکولاریزاسیون را مفید به حال جامعه نمی دانند، بلکه استدلال می کنند که سکولاریسم منشاء همه ی بیماری های اجتماع است. به نظر آنان، نفی سکولاریسم و پذیرش یک مبنای دینی برای سیاست و فرهنگ، به جامعه ای پایدارتر، اخلاقی تر، و نهایتاً نظم اجتماعی بهتری منجر می شود. اما آیا ناقدان سکولاریسم درست می گویند؟

یکی از رایج ترین نقدها به سکولاریسم به عنوان یک فلسفه، انتقاد از تأکید سکولاریسم بر زندگی اینجهانی به جای حیات اخروی یا سعادت روح بشر است. طبق اصول سکولارها، کنش ها و باورهای ما باید بیشتر و مهم تر از هر چیز بر اساس پیامدهای حی و حاضر این کنش ها برای زندگی خودمان و دیگر انسان ها باشد.

سکولارها لزوماً منکر وجود حیاتی فراسوی زندگی مادی نیستند، اما معتقد اند احتمال وجود حیات اخروی نباید به اعطای هرگونه موقعیت انحصاری به دین منجر شود. می گویند که گیریم که حیات اخروی هم وجود داشته باشد، چون در مورد آن و شیوه های رسیدن به سعادت اخروی اتفاق نظر وجود ندارد، نباید هیچ شیوه ی خاصی را به شیوه های دیگر

برتری داد. چون ما اصولاً نمی توانیم در این مورد توافق کنیم که آیا اصلاً خدا روح، بهشت، یا حیات اخروی وجود دارند یا نه، و اگر وجود دارند، سعادت اخروی مستلزم چه قسم زندگانی دنیوی است، پس امور فراطبیعی نمی توانند انگیزه ی کنش ها یا باورهای بخردانه مان باشند.

البته این دیدگاه کاملاً مخالف آموزه های بسیاری از ادیان جهان است. ادیان نیز به بهبود زندگی بشر علاقمند هستند، اما علاقمندی شان بسیار متفاوت با علاقه ی سکولار است. دغدغه ی اصلی ادیان، سرانجام روح، کارما، یا جوهر غیرمادی دیگری است که فراتر از وجود مادی ما می انگارند. بنابراین انگیزه های دنیوی و مادی را ناکافی و حتی نامناسب می دانند زیرا مطابق اعتقاد دینی، امور دنیوی هدف درستی برای زندگی نیستند.

چه منتقدان سکولاریسم در این نکته بر حق باشند و چه بر خطا، این نقد منصفانه ای بر سکولاریسم به عنوان یک فلسفه ی شخصی است. اما هنگامی که سکولاریسم را به عنوان یک فلسفه ی سیاسی در نظر بگیریم، و سکولاریسم را یک فرآیند سیاسی و اجتماعی بدانیم، این نقد دیگر منصفانه نیست. زیرا صرف این احتمال که آموزه ی یک دین درست باشد، سیطره ی سیاسی یا اجتماعی اصول آن دین بر همه ی شهروندان را توجیه نمی کند.

ممکن است مردم تصمیم بگیرند که در زندگی شخصی شان سکولار نباشند، و حتی ممکن است این انتخاب درستی باشد، اما **خودشان باید** این رویه را انتخاب کنند، نه اینکه کسانی دیگر برایشان چنین تصمیمی بگیرند. سکولاریسم به عنوان یک فلسفه ی شخصی، منکر دخالت موجودات یا ارزش های فراطبیعی در زندگی فرد است، اما سکولاریسم به عنوان یک فلسفه ی سیاسی و اجتماعی تنها منکر دخالت دادن موجودات یا ارزش های فراطبیعی در قلمرو زندگانی اجتماعی است.

یک نقد دیگر به سکولاریسم، که رابطه ی خیلی نزدیکی با نقد قبلی دارد، این است که سکولاریسم نمی توان مبنای محکمی برای اخلاقیات فراهم کند. به گفته ی ناقدانی که این ایراد را پیش می کشند، اخلاقیات نیازمند پذیرش اصول یا ارزش های ماوراءطبیعی، ابدی و مطلق است و فلسفه های ماتریالیستی یا اینجهانی نمی توانند چنین اصولی را تأمین کنند. هنگامی که نظام های سیاسی و اجتماعی از چنین اصول و ارزش هایی رویگردان شوند، در قلمرو اخلاق نیز حرفی برای گفتن ندارند – و نظام اجتماعی فاقد اخلاق به هرج و مرج، فساد، بی بندوباری و نابودی می انجامد.

مشکل اصلی این ایراد آن است که فرضیات بسیاری می کند که نمی توان درستی شان را اثبات کند. اگر خدا وجود داشته باشد، اگر ارزش های فراطبیعی وجود داشته باشند، اگر این ارزش ها برای حفظ اخلاقیات ضروری باشند، و اگر فلسفه های ماتریالیستی نتوانند مبنایی برای اخلاقیات فراهم آورند – و بسیاری فرض های دیگر که درستی شان همین قدر جای سؤال دارند، آنگاه این ایراد می تواند وارد باشد. متأسفانه، هر کدام از این فرض ها به راحتی ممکن است غلط از آب در آیند. و دلایلی قوی داریم تا بگوییم که بسیاری از این فرض ها حقیقتاً غلط هستند. برای ردّ این ایراد کافی است نشان دهیم که یکی از مفروضات اش غلط است. و از آنجا که بسیاری از این مفروضات مشکوک هستند، خود ایراد در بهترین حالت مشکوک است.

یک مشکل دیگر این ایراد این است که حتی اگر بپذیریم که همه ی مفروضات آن به معنای عام درست هستند، چگونه می توانیم بپذیریم که به معنای خاص هم درست باشند؟ به بیان ساده تر، ما نمی توانیم وجود خدایی عام و ارزش های فراطبیعی عامی را بپذیریم، بلکه باید وجود خدایی خاص، ارزش هایی خاص، و نظام اخلاقی خاصی را بپذیریم. اما کدام نظام عقیدتی را باید پذیرفت و به عنوان مبنای نظام اجتماعی و سیاسی به کار بست، به طوری که بر کسانی هم که خدایی دیگر و اصول دینی دیگری دارند قابل اعمال باشد؟ اگر نتوان پاسخ درستی به این پرسش داد، آنگاه برای یک جامعه ی آزاد و تكثرگرا، پذیرفتن سکولاریسمی که نسبت به مدعاهای خاص ادیان بی طرف باشد ارجحیت می یابد. زیرا سکولاریسم هیچ نظام دینی خاصی را نمی پذیرد، بر صدر نمی نشاند و بر همگان تحمیل نمی کند.

سرانجام، ایراد ضعیف دیگری که مطرح می شود این است که فرآیند سکولاریزاسیون موجب می شود که مردم از ریشه های دینی و فرهنگی خود بیگانه شوند. عموماً این ایراد از جانب مسیحیان محافظه کار مطرح می شود، اما مسلمانان و یهودیان محافظه کار هم چنین ایرادی به سکولاریسم گرفته اند. به نظر اینان، زوال سیطره ی دین در جامعه ی سکولار باعث می شود که مردم هرچه کمتر مجال یابند تا سنت دینی و تعالیمی را بیاموزند که میراث فرهنگی شان است.

این استدلال جالب، اما بی مایه ای است. درست است که آمریکایی های امروزی بسیار کمتر از آمریکاییان قرن نوزدهم در مورد مسیحیت می دانند. این وضع از نقطه نظر آموزشی جای تأسف دارد، اما نمی تواند یک استدلال سیاسی یا اجتماعی محسوب شود. مردم از تاریخ یونان باستان و سیاست و فرهنگ رومی هم کمتر از گذشته می دانند - فرهنگ هایی که بی شک نقش مهمی در شک گیری کل فرهنگ غربی داشته اند. این جهل اسف بار است، اما دلیل نمی شود که ارزش های دینی یونانی یا رومی را وارد نظم سیاسی یا نهاد فرهنگی خود کنیم. فقدان معلومات مردم از تاریخ مسیحیت و سنت های آن نیز به همین میزان اسف بار است، نه بیشتر.

البته رهبران محافظه کار دینی با این پاسخ موافق نیستند. هدف آنان ارتقای نظام دینی شان، با جذب پیروان جدید و با تشویق پیروان فعلی به وفاداری بیشتر است. هنگامی که ارباب دین تسلط بر دولت و نیز سیطره بر فرهنگ را از کف بدهند، نیل به این اهداف هرچه دشوارتر می شود. هنگامی که قرار باشد به عنوان یک حریف برابر با دیگر ادیان و فلسفه ها به همآوردی پردازند، احتمال غلبه ی کامل یافتن شان هرچه کمتر می شود. طبیعتاً آنها موافق چنین وضعی نیستند - اما در جامعه ی سکولار در این مورد کار چندانی از دست شان بر نمی آید. اگر عقایدشان طالب پیدا کند، تنها به خاطر جذابیت خود آن عقاید نزد مخاطبان است. هنگامی که رهبران دینی از دولت یا فرهنگ استمداد می طلبند، در اصل پذیرفته اند که عقایدشان به تنهایی از پس جلب مخاطب بر نمی آیند.

مسئلاً هیچ خطایی در این ادعا نیست که مردم نباید سکولاریسم را به عنوان فلسفه ی شخصی شان بپذیرند - در بازار عقاید، حضور دیدگاه های گوناگون و رقیب غنیمتی است. اما تنها آن فلسفه هایی می توانند به درستی و صادقانه خواهان

کنار نهادن سکولاریسم به عنوان میدان عمومی رقابت ادیان بر سر جلب نظر شهروندان باشند که در پی چیرگی بر جامعه و تعطیلی این بازار هستند.